

# چرا طبقه‌ی کارگر؟

ویوک چیر<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی خسرو صادقی بروجنی



Illustration by Anuj Shrestha

<sup>۱</sup> استاد جامعه‌شناسی دانشگاه نیویورک، و سردبیر کاتالیست

## یادداشت مترجم

هر سال همزمان با روز جهانی کارگر یعنی جشن بزرگ کارگران سراسر جهان این پرسش کلیدی مطرح می‌شود که «طبقه‌ی اجتماعی چیست؟» و پس از پاسخ به این پرسش است که لابد می‌پرسند حالا در میان تمام طبقات اجتماعی «چرا طبقه‌ی کارگر؟». طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارای کدام ویژگی است که عموم نیروهای سیاسی باورمند به تفکرات مارکس و انگلس، این همه بر آن تأکید می‌کنند؟ به خاطر دارم اولین مواجهه‌ام را با کتاب «سرمایه» و طرح این سؤال ذهنی در آن ایام نوجوانی که «چرا این کتاب مهم که مثلاً در مورد کار و طبقه‌ی کارگر است اسمش "سرمایه" است و نه کار یا کارگر». در همان ایام بود که سؤالات دیگری نیز ذهنم را مشغول می‌کرد: «چرا تصویر کارگر در عکس‌ها و پوستره‌های روز جهانی کارگر همواره کارگر قوی‌هیکل با بازوان ستبر، سینه‌ای فراخ و با پتک یا چکشی در دست است و نه متناسب با مفاهیم جدیدتر طبقه‌ی کارگر، فردی تحصیل کرده در پشت رایانه‌ای برای طراحی یا کنترل خط تولید!» و پاسخ زیرکانه‌ی دوستی این بود که «این بیان تصویری بیش از آن که دال بر مفهوم سنتی یا مدرن طبقه کارگر باشد قصد دارد قدرت خلاق این طبقه را نشان دهد؛ قدرت درهم‌شکستن نظم قدیم و ساختن دنیایی جدید به دور از استثمار و بیگانگی».

یک بررسی آماری نشان می‌دهد کلمه‌ی «کار» در کتاب «سرمایه» ۲۹۴۴ بار و کلمه‌ی «سرمایه» ۱۰۵۰ بار به کار رفته است. کمی‌گرا و ظاهرین نیستیم اما این که در کتابی با عنوان سرمایه، «کار» با فراوانی بیشتری در مقایسه با «سرمایه» به کار رفته است، معنادار است. کتاب «سرمایه» در مورد این است که کار چگونه سرمایه را ایجاد می‌کند؛ داستان ایجاد سرمایه که شخصیت اصلی آن کار است. از این‌رو نظام سرمایه‌داری که بر پایه‌ی رابطه اجتماعی و متضاد کار و سرمایه برقرار شده است با اختلال در این رابطه است که پایه‌های عینی‌اش متزلزل خواهد شد؛ کار تا زمانی که چرخ سرمایه را می‌چرخاند سود بر سود اضافه می‌شود و آن دم که چوبی لای چرخ سرمایه می‌گذارد آن را از حرکت باز می‌دارد. تمام رموز و قدرت کارگران و طبقه‌ی کارگر در همین قدرت بازداشتن و سرنگونی نظامی است که سوخت‌وساز آن را کار انسانی کارگران تشکیل می‌دهد. از این رو است که به رغم نظریات رنگارنگ جدید مبنی بر «مرگ

چرا طبقه‌ی کارگر؟

طبقه‌ی کارگر» و تلاش برای سپردن آن به موزه‌های تاریخ، عاملیت این طبقه به عنوان یگانه گورکنان سرمایه‌داری همواره و هنوز زنده است. بنابراین همچنان که «ویوک چپیر» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه نیویورک نیز توضیح می‌دهد برحق بودن کارگران به‌عنوان عاملان تغییر، یک باور ایدئولوژیک و اخلاقی نیست و کارگر نیز موجودی مقدس و بی‌عیب شمرده نمی‌شود بلکه تحلیل علمی روابط اجتماعی طبقات و سازوکار تولید فقر و ثروت است که کارگر و طبقه‌ی کارگر را در جایگاه مذکور می‌نشانند.

\*\*\*

بیشتر مردم می‌دانند که سوسیالیست‌ها طبقه‌ی کارگر را در مرکزیت نگرش سیاسی خود قرار می‌دهند. اما دقیقاً چرا؟ وقتی این سؤال را برای دانشجویان یا حتی فعالان مطرح می‌کنم، طیفی از پاسخ‌ها را دریافت می‌کنم، اما متداول‌ترین پاسخ، پاسخی اخلاقی است - سوسیالیست‌ها فکر می‌کنند که کارگران در سرمایه‌داری بیشترین آسیب را می‌بینند، و این وضعیت اسفناک آنها را مهم‌ترین مسأله‌ای می‌سازد که باید روی آن تمرکز کرد.

البته درست است که کارگران با انواع تحقیرها و محرومیت‌های مادی روبرو هستند و هر جنبشی برای عدالت اجتماعی باید این مسأله را به‌عنوان یک موضوع اصلی در نظر بگیرد. اما اگر این همه‌ی موضوع و تنها دلیلی باشد که باید روی طبقه تمرکز کنیم، این استدلال به‌راحتی فرومی‌پاشد.

وانگهی، گروه‌های زیادی وجود دارند که از تحقیر و بی‌عدالتی رنج می‌برند - اقلیت‌های نژادی، زنان، معلولان، چرا کارگران را جدا کنیم؟ چرا فقط نمی‌گوییم که تمامی گروه‌های حاشیه‌ای و تحت ستم باید در مرکز توجه استراتژی سوسیالیستی باشد؟

باین‌حال، تمرکز بر طبقات فراتر از بحث اخلاقی صرف است. دلیل اینکه سوسیالیست‌ها بر این باورند که سازماندهی طبقاتی باید در کانون یک استراتژی سیاسی پایدار قرار گیرد به دو عامل عملی دیگر نیز مربوط می‌شود: تشخیص این‌که

منابع بی‌عدالتی در جامعه‌ی مدرن چیست و این پیش‌بینی که بهترین عاملان تغییر در جهتی مترقی‌تر کدامند.

## سرمایه‌داری چیزی نخواهد داد

مردم برای داشتن زندگی شایسته به چیزهای زیادی نیاز دارند. اما دو چیز کاملاً ضروری است. اولین مورد تضمین امنیت مادی است - چیزهایی مانند داشتن درآمد، مسکن و مراقبت‌های بهداشتی اولیه. دوم، رهایی از سلطه‌ی اجتماعی است - اگر تحت کنترل شخص دیگری قرار دارید، اگر او بسیاری از تصمیمات کلیدی را برای شما اتخاذ می‌کند، شما دائماً در معرض سوءاستفاده هستید.

بنابراین، در جامعه‌ای که اکثر مردم امنیت شغلی ندارند، یا شغل دارند، اما نمی‌توانند صورت حساب‌های خود را بپردازند، در آن جامعه باید تسلیم کنترل دیگران شوند، جامعه‌ای که در آن صدایی در مورد چگونگی قوانین و مقررات وضع شده ندارند و دستیابی به عدالت اجتماعی غیرممکن است.

سرمایه‌داری نظامی اقتصادی است که به محروم کردن اکثریت قریب به اتفاق مردم از پیش شرط‌های ضروری برای یک زندگی شایسته وابسته است. کارگران هر روز سر کار حاضر می‌شوند زیرا می‌دانند که امنیت شغلی چندانی ندارند. به آن‌ها دستمزدی پرداخت می‌شود که کارفرمایان احساس می‌کنند با اولویت اصلی آن‌ها، یعنی کسب سود، و نه رفاه کارکنان، مطابقت دارد. آن‌ها با سرعت و به مدتی کار می‌کنند که رؤسای‌شان تعیین می‌کنند. و تن به این شرایط می‌دهند، نه به این دلیل که می‌خواهند، بلکه به این دلیل که برای اکثر آن‌ها، جایگزین پذیرش این شرایط، نداشتن شغل است. این جنبه‌ی اتفاقی یا حاشیه‌ای سرمایه‌داری نیست. این ویژگی تعیین‌کننده‌ی این نظام است.

قدرت اقتصادی و سیاسی در دست سرمایه‌دارانی است که تنها هدف‌شان به حداکثر رساندن سود است، به این معنی که وضعیت کارگران در بهترین حالت، دغدغه‌ی ثانویه آن‌هاست. و این بدان معناست که بی‌عدالتی در ذات این نظام است.

چرا طبقه‌ی کارگر؟

## به پای دارندگان تغییر

از این رو اولین گام برای انسانی‌تر و عادلانه‌تر کردن جامعه‌ی ما کاهش ناامنی و محرومیت مادی در زندگی بسیاری از مردم و افزایش دامنه‌ی خودمختاری آنهاست. اما بلافاصله با یک مشکل روبرو می‌شویم: مقاومت سیاسی سرآمدان.

قدرت در سرمایه‌داری به‌تساوی توزیع نمی‌شود. سرمایه‌داران، نه کارگران، تصمیم می‌گیرند که چه کسی استخدام و اخراج شود و چه کسی چه مدت کار کند. سرمایه‌داران همچنین بیشترین قدرت سیاسی را دارند، زیرا می‌توانند کارهایی مانند لابی‌گری، تأمین مالی کمپین‌های سیاسی و سرمایه‌گذاری احزاب سیاسی را انجام دهند.

از آنجایی که آنها کسانی هستند که از این نظام منتفع می‌شوند، چرا باید مشوق تغییراتی در آن شوند، تغییراتی که به‌ناچار به معنای کاهش قدرت و عایدی آنهاست؟ پاسخ این است که آنها با چنین چالش‌هایی چندان سر سازگاری ندارند و تمام تلاش خود را برای حفظ وضعیت موجود انجام می‌دهند.

جنبش‌های اصلاح‌طلبی بارها و بارها دریافته‌اند که هرگاه تلاش می‌کنند تغییراتی را در جهت عدالت انجام دهند، در مقابل قدرت سرمایه قرار می‌گیرند.

هر اصلاحاتی که مستلزم بازتوزیع درآمد است یا از سوی دولت به‌عنوان یک اقدام اجتماعی انجام می‌شود - چه مراقبت‌های بهداشتی، مقررات زیست‌محیطی، حداقل دستمزد یا برنامه‌های شغلی - معمولاً با مخالفت ثروتمندان روبرو می‌شود، زیرا هر یک از چنین اقداماتی ناگزیر به معنای کاهش درآمد آنها (به شکل مالیات) یا سودشان است.

این بدان معناست که تلاش‌های اصلاحی مترقی باید منبعی برای عامل تغییر، منبعی از قدرت بیابند که آنها را قادر می‌سازد بر مقاومت طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگزاران سیاسی آن غلبه کند.

طبقه‌ی کارگر این قدرت را دارد، به یک دلیل ساده - سرمایه‌داران فقط زمانی می‌توانند سود خود را به دست آورند که کارگران هر روز سر کار حاضر شوند، و اگر از

این کار خودداری کنند، سود یک‌شبه کم می‌شود. و تنها چیزی که توجه کارفرمایان را به خود جلب می‌کند توقف جریان پول است.

اقداماتی مانند اعتصاب نه‌تنها این پتانسیل را دارد که سرمایه‌داران خاصی را به زانو درآورد، بلکه می‌تواند تأثیری بسیار فراتر و لایه‌به‌لایه بر دیگر نهادهایی که مستقیم یا غیرمستقیم به آنها وابسته هستند- از جمله دولت- داشته باشد.

این توانایی درهم‌شکستن کل سیستم، فقط با امتناع از کار، به کارگران نیرویی می‌دهد که هیچ گروه دیگری در جامعه به‌جز خود سرمایه‌داران آن را ندارد.

به همین دلیل است که اگر تغییر اجتماعی مترقی مستلزم غلبه بر مخالفت سرمایه‌داری است- و ما در طی سه قرن آموخته‌ایم که چنین است- سازماندهی کارگران به گونه‌ای که بتوانند از این قدرت استفاده کنند از اهمیت اساسی برخوردار است.

بنابراین کارگران نه‌تنها یک گروه اجتماعی هستند که به‌طور نظام‌مند در جامعه‌ی مدرن تحت ستم و استثمار قرار می‌گیرند، بلکه آن‌ها گروهی هستند که بهترین موقعیت را برای اعمال تغییرات واقعی و گرفتن امتیاز از مرکز اصلی قدرت- بانکداران و صنعتگرانی که سیستم را اداره می‌کنند- دارند.

آنها گروهی هستند که هر روز با سرمایه‌داران در تماس‌اند و به‌عنوان بخشی از هستی‌شان، در کشمکش همیشگی با آنها قرار دارند. آنها تنها گروهی هستند که اگر بخواهند زندگی خود را بهبود بخشند، باید مسئولیت سرمایه را برعهده بگیرند. پیرامون ما هیچ نیروی منطقی‌تر دیگری برای سازماندهی یک جنبش سیاسی وجود ندارد.

این فقط یک نظریه نیست. اگر به شرایطی نگاه کنیم که در آن اصلاحات گسترده طی صدسال گذشته انجام شده است، اصلاحاتی که شرایط مادی فقرا را بهبود بخشید، یا به آنها حقوق بیشتری در برابر بازار داد- آنها همیشه بر پایه‌ی بسیج طبقه‌ی کارگر بوده‌اند. این مسئله نه تنها در مورد اقدامات «غیرتبعیض‌آمیز»ی دولت رفاه، بلکه حتی در مورد پدیده‌هایی مانند حقوق مدنی و مبارزه برای حق رأی نیز درست است.

هر جنبشی که به فقرا، اعم از سیاه‌پوست یا سفید، مرد یا زن، مزایایی را تعمیم داد، باید خود را بر پایه‌ی بسیج کارگران قرار می‌داد. این امر به همان اندازه که در اروپا و جنوب جهانی درست بود، در ایالات متحده هم صحت داشت.

چرا طبقه‌ی کارگر؟

همین قدرتِ گرفتن امتیازات واقعی از سرمایه است که به طبقه‌ی کارگر برای استراتژی سیاسی اهمیت بسیار می‌بخشد. البته، این واقعیت که کارگران هم اکثریت را در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند و هم به‌طور نظام‌مند مورد استثمار قرار می‌گیرند، موقعیت آنها را مبرم‌تر می‌کند. ترکیب الزام اخلاقی و نیروی استراتژیک چیزی است که طبقه‌ی کارگر را در کانون سیاست سوسیالیستی قرار می‌دهد.

منبع اصلی:

Vivek Chibber (۲۰۱۶). [Why the Working Class?](#)